

احمد شاهوند

دومین ساخته سینمایی حمیدرضا قربانی در مجموع یکی دو پله بالاتر از فیلم اول او «خانه‌ای در خیابان چهل و یکم» قرار می‌گیرد. صرف نظر از پایان‌بندی ناگهانی و رها و باز و ول فیلم که گویی کارگردان، شخصیت‌هایش را روی هوا رها می‌کند و به عنوان بندی پناه می‌برد، فیلم، نسبتاً خوش‌ساخت و روپاست. علی‌زنگار به عنوان فیلمنامه‌نویس موفق می‌شود داستان پر اوج و فرود و به اصطلاح خودمان پرملاتی را روایت کرده و شخصیت‌ها را درگیر موقعیت بحرانی کند. فارغ از برخی نماهای کوتاه فیلم که اضافی هستند و حذفشان هیچ لطمه‌ای به روایت نمی‌زند، حمیدرضا قربانی بی‌لکنت موفق می‌شود از پس روایت داستان برآمده، شخصیت‌ها را معرفی کرده و تماشاگر را با آن‌ها همراه کند. پرداخت درست شخصیت‌های اصلی به‌خصوص کاراکترهایی که بابک حمیدیان و نوید پورفرج با نقش‌آفرینی درجه یکشان ایفا می‌کنند، همذات‌پنداری مخاطب را در پی دارد.

جواد عزتی نسبت به دیگر نقش‌آفرینی‌هایش در یکی دو سال اخیر («شنای پروانه» و «آتابای» و حتی «مرد بازنده») در حدی پایین‌تر قرار می‌گیرد. همان قدر که او در فصل ملاقات با برادرش در زندان خوب است و همراه با نوید پورفرج سکانس دو نفره ماندگاری را خلق کرده‌اند، در فصل ماقبل پایانی که همسرش نزد او می‌آید، حتی موفق به حفظ راکورد بازی‌اش هم نشده است.

اگر پایان‌بندی فیلم را که البته مهم‌ترین بخش هر فیلمی است، نادیده بگیریم، «مغز استخوان» فیلم خوبی است که حمیدرضا قربانی را به عنوان یک کاربلد به سینمای ایران معرفی می‌کند. هر چند از دستیار اصغر فرهادی کمتر از این هم نمی‌توان انتظار داشت.

سحر عصر آزاد

«مغز استخوان» داستان خود را با پیگیری کاراکتر مادر آغاز می‌کند که از دواج مجدد کرده و حالا باید به دنبال شوهر سابقش بر بیاید تا از او کمک بگیرد. این چالش بین زن و شوهر جدید با پرداخت کاراکتری مثبت و عاشق‌پیشه برای شوهر دوم، معطوف به کشمکش‌های زن با خودش شده بدون آن که مخالفت شوهر در آن دخالت‌پرنگی داشته باشد.

به خوبی مشخص است که نویسنده و فیلمساز خواسته‌اند قصه خود را از سمت شوهر سابق و گرفت و گیرهای او در زندگی امروز پی بگیرند و به همین دلیل هم او را در آستانه اعدام در زندان قرار داده‌اند تا گره‌اندازی برجسته‌تر و محکم‌تر شود.

در این شرایط درام همچنان قابل پیگیری و تلاش زن برای ارتباط برقرار کردن با شوهر سابقش از پیچیدگی‌های قابل قبول و جذابی برخوردار است که منجر به مواجهه او با برادر شوهر سابقش می‌شود.

اما قصه وقتی از دست می‌رود و هسته ملتهب خود را تحت تأثیر گره‌اندازی‌های افراطی و ناکارآمد قرار می‌دهد که نویسنده آگاهی برادر شوهر از دروغین بودن جرم برادر محکوم به اعدامش را در کش و قوس همین پیگیری‌ها متوجه می‌شود و تصمیم می‌گیرد ته و توی ماجرا را در بیاورد.

از این جاست که خط مکملی برای بسط و گسترش داستان در سطحی دیگر طراحی شده؛ یعنی تلاش یک برادر برای زنده ماندن برادر بزرگ‌ترش، نه تنها نمی‌تواند در راستای تلاش‌های یک مادر برای زنده ماندن فرزندش قرار بگیرد، بلکه آن را لوٹ و کمرنگ می‌کند. کارکرد این خط داستانی را تنها می‌توان در تعدیل کاراکتر شوهر سابق و بسط چهره تخت او از بُعدی دیگر مؤثر دانست که اگر این گونه هم باشد، کمترین تأثیرش باید باورپذیری کنش مرد در سکانس پایانی ورد پیشنهاد زن سابقش باشد. رفتاری که هر چند تعیین‌کننده است، اما به هیچ وجه در اشل این کاراکتر باورپذیر نمی‌شود و تنها تبدیل به کنشی تجمیلی از سوی نویسنده می‌شود که برای رها کردن فینال قصه در بی‌سرانجامی و نامعلومی وارد کار کرده است.

